امیر مقدم‌متقی
دانشجوی دوره دکتری در زبان و ادبیات عرب دانشگاه دمشق

مفهوم زندگی در شعر ابوالقاسم شابی

چکیده

ابوالقاسم شابی، شاعر نامور و پر آوازه‌ی معاصر عرب، از جمله شعرای رومانتیک است که توانست با همه‌ی عمر کوتاهش در دنیای ادب و هنر از حسن قبول و شهرت فراوانی بر خوردار گردد. او در این مدت کوتاه، بر پایه‌ی پیوندی پر احساس با طبیعت و الهام از آن توانست، نغمه‌های دلنشینی را از زندگی بر تارهای شعرش تصنیف نماید و تصاویری بدیع و یکتا از تمامی زوایای مختلف زندگی در دنیای ادبیّات، خلق نماید؛ تصاویری که زندگی ایده‌آل را در بازگشت به بساطت و سادگی زندگی طبیعی و روستایی ترسیم می‌نماید و نغمه‌هایی که صدای این شاعر را از تمامی لحظات زندگی از لحظه‌های اندوه و یأس تا لحظه‌های ناب امید و شوق به زندگی، به گوش می‌رساند.

اما از سوی دیگر، این تصویرپردازی‌های دقیق از تمامی زوایای زندگی از خوبی‌ها و بدی‌هایش، از زیبایی‌ها و زشتی‌هایش و از عالی‌ها و دانی‌هایش، شعر شابی را به فضایی متناقض‌نما تبدیل نموده است. اکنون آیا شابی به راستی شاعری متزلزل در اندیشه است؟ آیا او شاعری بدبین است

که تنها قسمت تاریک و سیاه زندگی را می‌بیند؛ یا شاعریست خوشبین و امیدوار؟

گفتاری که در پیش روست به بررسی این تصاویر از زندگی در شعر شابی پرداخته و ضمن پاسخ به سؤالات فوق، نظرگاه او را درباره‌ی زندگی و حیات، مورد بحث و بررسی قرار می دهد.

واژه های کلیدی:

مفهوم زندگی، شعر، شابی.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقدمّه

در دنیای ادبیّات، شعرایی که میان شعر و زندگی، پیوند و ارتباط برقرار کرده اند و شعر را آیینه‌ی زندگی قرار داده‌اند، بسیارند؛ اما در این مزمار هیچ یک بر شابی برتری نمی‌یابند، زیرا او در مدت کوتاه عمر خویش توانست بر پایه‌ی پیوندی پر احساس با طبیعت و الهام از آن، نغمه‌های دلنشینی را از زندگی بر تارهای شعرش تصنیف نماید و تصاویری بدیع و یکتا از تمامی زوایای مختلف زندگی در دنیای ادبیّات، خلق نماید؛ تصاویری که زندگی ایده‌آل را در بازگشت به بساطت و سادگی زندگی طبیعی و روستایی ترسیم می‌نماید و نغمه‌هایی که صدای این شاعر زندگی را از تمامی لحظات زندگی از لحظه‌های غم و اندوه و یأس تا لحظه‌های ناب امید و شوق به زندگی به گوش می‌رساند.

آری در تاریخ شعر عربی، هرگز جوانی را نمی‌یابیم که این چنین صادقانه از زندگی تعبیر کند، اما با این حال، این تصویرپردازی‌های دقیق از تمامی زوایای زندگی، از خوبی‌ها و بدی‌هایش از زیبایی‌ها و و زشتی‌هایش و از عالی‌ها و دانی‌هایش، شعر شابی را به فضایی متناقض‌نما تبدیل نموده است. اکنون آیا شابی به راستی شاعری متزلزل در عقیده است؟ آیا او شاعری بدبین است که تنها قسمت تاریک و سیاه زندگی را می‌بیند، یا شاعریست خوشبین و امیدوار؟

در این مقاله بر آن شدیم تا بر پایه‌ی بررسی این تصاویر از زندگی، ضمن پاسخ به سؤالات فوق، نظرگاه شابی را درباره‌ی زندگی و حیات، مورد بحث و بررسی قراردهیم. شاکله‌ی این گفتار را دو بخش ذیل تشکیل می‌دهد:

الف ـ زندگی و شخصیّت شابی.

ب ـ مفهوم زندگی در شعر شابی.

در بخش اول، سعی بر آن شده تا به عنوان مدخل و زمینه‌ی بحث، نکاتی ـ هر چند به اختصار ـ راجع به زندگی و شخصیت شابی بیان شود.

در بخش دوم که بخش اصلی مقاله را تشکیل می‌دهد، تلاش بر آن بوده تا مفهوم زندگی و حیات نزد این شاعر زندگی، از زوایای مختلف، مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

فصل اول

زندگی و شخصیّت شابی

الف ـ زندگی

ابوالقاسم شابی شاعر نامور و پر آوازه‌ی معاصر عرب، در سال ۱۹۰۹.م در روستای شابیه، واقع در نزدیکی شعر توذر در جنوب تونس در خانواده‌ای مذهبی و با اصل و نسب دیده به جهان گشود. پدرش شیخ محمدبن‌ابی‌القاسم شابی از علما و فضلای زمان بود که در آن روزگار به کار قضاوت اشتغال داشت. شابی مقدمات و مبادی علوم دینی و عربی را در مکتب پدر آموخت؛ سپس پدرش او را برای ادامه‌ی تحصیل در علوم دینی به «جامع زیتونیه» فرستاد و در آن‌جا وی در سال ۱۹۲۶.م به مدرک پایانی آن دانشگاه دست یافت. اما پدر به این مقدار تحصیل اکتفا نکرد و او را برای ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی حقوق به مدرسه‌ی حقوق فرستاد. یک سال قبل از فارغ‌التحصیل شدن از این مدرسه، یعنی در سال ۱۹۲۹.م، شابی پدرش را از دست داد و مسؤولیت اداره‌ی خانواده بر عهده او قرار گرفت و چندی بعد به بیماری و دردی از ناحیه‌ی قلب دچار شد که سرانجام در روز نهم اکتبر ۱۹۳۴.م، او را از پای در آورد. (محمدعبدالمنعم خفاجی، الأدب العربی الحدیث، الجزء الثانی،ص۱۴۸ و دیوان ابی القاسم ۱۹۹۶م، ص۷،۱۰ و محمد مصطفی هدّارة، ۱۹۹۴م، ص۱۲۱-۱۲۲ و محمد فتوح أحمد و دیگران، ۱۳۷۹هـ.ش، ص ۱۳۴ و محمود شکیب انصاری، ۱۳۸۲هـ.ش، ص۱۹۲.)

ب ـ شخصیّت ادبی

شابی در مدت تحصیل خود در «جامع زیتونیه» و مدرسه‌ی حقوق به مطالعه‌ی دیوان های شعرای قدیم و جدید عرب پرداخت و بدین طریق رفته رفته، موهبت شعری او شکوفا شد. او هنوز به سن پانزده سالگی نرسیده بود که به سرودن شعر روی آورد و از آن پس، راه و قدر خود را شناخت و دریافت که شعر، راه او وقدر اوست. (دیوان ابی‌القاسم، ۱۹۸۸.م، ص۹ و دیوان ابی القاسم، ۱۹۹۶.م، ص ۱۰).

دیری نپایید که شابی بر پایه‌ی طبع غنی و ذوق سرشار خود، به شهرت و مقامی بس عظیم در شعر وادب دست یافت؛ به گونه‌ای که صیت و آوازه‌اش مرزها و آفاق را

درنوردید و نامش در اذهان همگان ماندگار و جاوید گشت. اما این اشتهار را علاوه بر نازک طبعی و رقّت و ذوق سلیم و عمق و گستردگی معنا و استواری و استحکام اسلوب، عواملی چند باعث شده بود؛ از آن جمله، دیدگاه وی به شعر بود، زیرا شعر، نزد او تنها ساختار و اسلوب و مجموعه‌ای از الفاظ نبود، بلکه شعر، در نظر او روح بود، حرکت و گفتگوی عمیق درونی بود، تصاویر زیبا و دلربا بود، پاکی و صداقت و ذوق رفیع بود و بالاخره زندگی و تمام هستی بود؛ از این رو سراسر شعرش، دارای مفاهیم ژرف و عمیق است و آینه‌ی تمام‌نمای زندگی و هستی‌که از هیچ‌دقیقه‌ای درآن فروگذاری‌نشده است.

از دیگر عوامل اشتهار شابی،گرایش رومانتیک[1] او بود. او قصایدش را از تار و پود طبیعت و هستی و زندگی و اندوه بی پایان که سراسر زندگی او را منغص و تیره نموده بود، می بافت و از تجارب انسان عصر و وجدان آزاده و انقلابی خویش سیراب می‌نمود و این گرایش، بالطبع او را به سمت نو گرایی و تجدید و شکستن قیود تقالید، سوق داد و سبب شد تا گاه به شیوه‌ی جدید از حیث صورت و وزن و قافیه و خیال، شعر بسراید. (محمد عبد المنعم خفاجی، الأدب العربی الحدیث،الجزء الثانی،ص۱۴۶، ۱۵۸- ۱۵۹).

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل دوم

مفهوم زندگی در شعر شابی

الف-زندگی وطبیعت

تمامی شاعران رومانتیک، اصلی ترین وغنی‌ترین الهام‌های خود را از طبیعت گرفته‌اند. البتّه این همه چیز آن‌ها نیست، ولی آن‌ها بدون آن هیچ نیستند، زیرا از خلال آن به لحظاتی ناب و والا دست یافتند و از دیدن و نظر به بینش و بصیرت رسیدند وآن

---

[1]. رومانتیسم، سبکی در نویسندگی است که مربوط به مسیحیّت و ادبیات قرون وسطی و مخالف مکتب کلاسیک می‌باشد. (نازک سابا یارد، ۱۳۷۱هـ ش، ص ۲۲) این مکتب در اواخر قرن ۱۸. م و اوایل قرن ۱۹. م بر ویرانه‌ی مکتب کلاسیک در اروپا پدیدار شد. سپس در آلمان و پس از چندی در فرانسه و ایتالیا و اسپانیا سر برآورد. (محمد غنیمی‌هلال، ۱۳۷۳. هـ . ش، ص۴۹۲) نشان دادن زشتی‌ها و بدی‌ها در کنار خوبی‌ها و زیبایی‌ها، پای‌بندی به احساسات و خیال‌پردازی‌ها، التزام به جلال و رنگ و منظره و ابهام از جمله شاخصه‌های مکتب رومانتیک محسوب می‌شود. (نازک سابا یارد، ۱۳۷۱. هـ . ش، ص ۲۳)

چنان که خود به آن معتقد بودند، به اسرار هستی دست یافتند. (مسعود جعفری جزی، ۱۳۷۸. هـ. ش، ص ۲۹۷)

شابی نیز از این میان مستثنی نبود. او نیز با طبیعت الفتی خاص داشت. طبیعت، همدم و همراز تمامی لحظه‌های او بود؛ در او می‌نگریست، با او سخن می‌گفت و آن‌گاه آن‌چه را که می‌دید و می‌شنید و حس می‌کرد، توصیف می‌نمود؛ اما نه توصیفی خشک از یک شئ بی‌جان، بسان توصیف کلیشه‌ای اسلاف خویش، بلکه توصیف یک موجود زنده و پویا و الهام‌بخش که اینک همدم و همراز شاعر گشته است. بنابراین در این صورتگری بدیع و نو که بر پایه‌ی تخیل نیرومند و ادراک درون گرایانه‌ی شاعر، استوار گردیده است، طبیعت، تنها پدیده‌ای بیرون نیست که وی آن را با بی‌طرفی توصیف کند، بلکه طبیعت در نظر او همچون موجودی است دارای حیات و شخصیّت که می‌توان با آن یگانه شد و با آن پیوندی درونی و همدلانه برقرار کرد و این همدلی و همرازی با طبیعت و دیدن و باز نمودن احساسات و عواطف انسانی درآن، از شاخصه‌های اصلی آثار شابی است که در سراسر اشعار او به چشم می‌خورد.

اما این گریز به طبیعت و تمایل به آن را عواملی چند باعث شده بود؛ از آن جمله جهل و نادانی مردم زمانه‌اش که موجب آزردگی وی از محیط و زمان موجود و به تبع، پناه بردن به طبیعت و زندگی ساده و طبیعی شده بود. چنان که درابیات ذیل، خطاب به مردم زمانه‌اش که از سر جهل و نادانی تلاش‌های وی را در مسیر اصلاح و بیدارگری ارج ننهاده و او را تنها و رنجور رها نموده‌اند، می‌گوید:

أنت روحٌ غبیة تکرهُ النو ر و تقضی الدهورَفی لیل مَلس...
فی صباح الحیاة ضَمّختُ أکوا بی و أترعتُها بخمرة نفسی
ثم قدّمتُها إلیک فأهرقـ ـت رحیقی و دُستَ یا شعب کأسی...
ثم ألبستَنی من الحزن ثوباً و بشوک الجبال توّجتَ رأسی[1]

(دیوان ابی القاسم ۱۹۹۶م، ص۱۴۹-۱۵۰)

---

[1]. [ای ملت] تو روح کودن و سبک مغزی هستی که نور را زشت می‌داری و روزگار را در شبی آمیخته به روشنایی می‌گذرانی. [در روشنایی محض، زندگی نمی‌کنی]
در بامداد زندگی جام‌هایم را از شراب جانم پر نمودم و معطر ساختم؛
سپس آن را به تو تقدیم نمودم، اما تو شراب جانم را بر زمین ریختی و جامم را لگد نمودی.
آن گاه، لباسی از حزن و اندوه بر تنم نمودی و بر سرم تاجی از خار کوه‌ها نهادی.

و آن‌گاه از سر ناامیدی و حزنی عمیق، روی‌گردانی از چنین مردمی و سفر به سوی جنگل و طبیعت را بر می‌گزینند:

إننی ذاهبٌ إلی الغاب یا شعبی لأقضی الحیاةَ وحدی بیأس[1]

(همان مأخذ، ص ۱۵۰)

زیرا جنگل، معنا و مفهوم زندگی را می‌فهمد و بر قدر و منزلت شاعر آگاه است. پس او حق دارد که شعرش را نه بر مردمان، بلکه بر پرندگان بخواند و با آن‌ها همنوا شود:

سوف أتلو علی الطیور أناشیدی و أفضی لها بأشواق نفسی
فهی تَدری معنی الحیاة و تدری أنّ مجدَ النفوس یقظةُ حسّ[2]

(همان مأخذ، همان صفحه)

در جایی دیگر، شابی علت ترجیح زندگی در جنگل و طبیعت را فساد موجود در جامعه می‌داند. او معتقد بود که مردم زمانه‌اش همچون جمادات زندگی می‌کنند و زشتی و پلیدی و کذب و دروغ و دیگر رذایل اخلاقی، فضای زندگی را عفن و آلوده ساخته‌است.بنابراین،تنهاراه‌رهایی‌ازچنین جامعه‌ای،زندگی درطبیعت وبه‌دورازمردم است:

لیت لی أن أعیش فی هذه الدنیا سعیداً بوحدتی و انفرادی
أصرف العمر فی الجبال و فی الغابات بین الصنوبر المیّاد...
و أغنی مع البلابل فی الغاب و أصغی إلی خریر الوادی...
لا أعنّی بأحزان شعبی فهو حیٌّ یعیش عیشَ الجماد...
فهو من معدن السخافة و الإفک و من ذلک الهُراء العادی[3]

(همان مأخذ، ص ۱۶۵)

---

[1]. ای ملت من به جنگل رهسپار می شوم تا زندگیم را به تنهایی در یأس و نابودی بگذارنم.

[2]. سپس سروده هایم را بر پرندگان خواهم خواند و آن ها را از شوق و امید های نفسم با خبر خواهم کرد؛ زیرا آن ها معنی زندگی را می فهمند و می دانند که مجد و بزر گی نفوس، بیداری دل و احساس است.

[3]. ای کاش! من در این دنیا در تنهایی و خلوت خویش، خوشبخت زندگی کنم. (خوشبختی من، در تنهایی زیستنم است).

عمرم را میان کوه‌ها و جنگل‌ها بین درخت‌های لرزان و خمیده‌ی صنوبر بگذرانم.

و همراه با بلبل‌ها در جنگل، به نغمه‌سرایی برخیزم و به صدای رودخانه‌های دره‌ها گوش فرا دهم.

من نفسم را با اندوه و غم‌های ملتم آزرده نمی‌کنم، زیرا ملتم، گویی موجودی است که همچون جمادات زندگی می‌کند.

او معدن سفاهت و دروغ و سخنان فاسد و بیهوده است.

قدر مسلم آن است که این حرکت و کوچ به سوی جنگل و طبیعت نه به معنای فرار از بشریت و سلب مسؤولیت از خویش می باشد، بلکه بنابر اصول مکتب رومانتیک، هرگاه هنرمند به علت فشار جامعه و قوانین اخلاق و یا بر اثر موهومات و جهل و نادانی مردم، عقب رانده شود و نیروهای او پنهان و مکتوم بماند، او حق دارد که درباره‌ی جامعه و قوانین اخلاقی آن داوری کند و حکم بدهد و محیط و اخلاقی که برای رشد خود او مساعد باشد، به وجود آورد. (رضا سید حسینی، ۱۳۷۶. هـ . ش، ج۱ص۱۸۰) شابی نیز چنین محیط و بستری را درجنگل که نماد طبیعت و پاکی وسادگی زندگی طبیعی است، یافته بود، زیرا در طبیعت، تمامی قید و بندهای شهری و تمدن از بین می‌رود و انسان در بستری امن و آسوده زندگی خواهد کرد.

ازدیگر دلایل طبیعت‌گرایی شابی و ترجیح زندگی در جنگل، این بود که طبیعت در نظر او دنیای تخیّل و تفکر شعر و رؤیا بود؛ چنان که خود بدان اشاره می‌کند:

فی الغاب دنیا للخیال و للرؤی و الشعر و التفکیر و الأحلام[1]

(دیوان، ۱۹۹۶م، ص۲۴۰)

شابی غرق درطبیعت است و متأثر از آن، در طبیعت، همان احساس و عاطفه‌ای را می‌یابد که خود دچار آن است. در زمان شور و شادی، طبیعت نیز این‌گونه است و به گاه اندوه و افسردگی، طبیعت نیز انعکاس‌دهندهٔ همین حالت است:

و جلستُ تحتَ السندیانة واجماً أرنو إلی الأفق الکئیب أمامی[2]

(همان مأخذ، ص ۲۴۱)

اوج این طبیعت‌گرایی را ما می‌توانیم در ستایش او از جنگل و تقدیس آن، مشاهده کنیم:

المعبد الحیّ المقدس ههنا یا کاهن الأحزان و الآلام[3]

(همان مأخذ، همان صفحه)

---

[1]. در جنگل، دنیای خیال و دیدن و شعر و تفکر و رؤیاست.

[2]. و زیر درخت بلوط، غمگین و عبوس نشستم و به افق اندوهگین روبرویم نگریستم.

[3]. معبد زنده و مقدس این جاست [جنگل]. ای کاهن و پیشگوی اندوه‌ها و دردها!

این نوع طبیعت‌گرایی و طبیعت‌گزینی را ما در بسیاری دیگر از آثار رمانتیسین‌ها نیز مشاهده می‌کنیم، به عنوان نمونه رسو می‌گوید:

« بر رخسار مردمان، جز درنده خویی نمی‌بینم، حال آن‌که طبیعت همواره به روی من می‌خندد» (مسعود جعفری‌جزی، ۱۳۷۸. هـ . ش، ص ۲۹۷)

الیاس فراحات نیز در این‌باره می‌گوید:

أحنّ إلی الغاب حیث الشرور هنالک نیرانها خامدة[1]

و در آثار رشید ایوب می‌خوانیم:

یا هند قد فسد الزمان و راج قول المرجف
فهلم نذهب فی الظلام إلی الجبال و نختفی[2]

(محمدمصطفی هدّارة، ۱۹۹۴م، ص۱۳۳)

و این‌ها نمونه‌هایی است که پیش از هر چیز از تأثرات شابی از مکتب رمانتیسم، به ویژه شعرای مهجر[3]، پرده برمی‌دارد؛ اما در این میان تأثر وی ازجبران خلیل جبران[4]، بیش از همه بود (محمدعبدالمنعم خفاجی، الأدب العربی الحدیث، الجزء الثانی، ص ۱۴۹ و دیوان،

---

[1]. شوق رفتن به جنگل دارم، آن‌جا که آتش شرور و بدی‌ها خاموش است.

[2]. ای هندا زمانه فاسد گشته و سخنان دروغ رایج شده است.
پس بیا تا به اتفاق هم، در تاریکی به کوه‌ها برویم و از نظرها پنهان شویم.

[3]. اصطلاح «مَهجَر» بر شاخه‌ای از ادبیات جدید عرب اطلاق می‌شود که حاصل کار عده‌ای از مهاجران عرب (بیشتر از سوریه و لبنان) به آمریکای جنوبی و آمریکای شمالی است. اینان پس از مهاجرت به آمریکا و استقرار در آن سرزمین آثاری به وجود آوردند که از دو سوی قابل ملاحظه است: نخست از باب تأثری که از ادبیّات اروپایی و آمریکایی دارد و دیگر از باب زمینه‌های تازهٔ عاطفی و تصویری که حاصل زندگی در محیط تازه است. از شاعران مهجر در شاخهٔ مهجر آمریکای شمالی می‌توان رشید ایوب، نسیب عُرَیضَه، میخائیل نُعَیمَه، ایلیا ابوماضی، و نویسندهٔ معروف، جبران خلیل جبران را نام برد و از شاخهٔ آمریکای جنوبی، رشید سلیم خوری، الیاس فرحات، و جورج صیدح را. ادبیات مهجر، با همهٔ رنگ و بوی رومانتیک و احساساتی که داشت، فضای تازه‌ای بود در شعر و نثر عرب که توانست بنیاد کلاسیسم هزار و چهار صد سالهٔ شعر عرب را دگرگون کند. (محمدرضا شفیعی‌کدکنی، ۱۳۸۰. هـ . ش، ص ۸۱)

[4]. جبران خلیل جبران (۱۸۸۳-۱۹۳۱) شاعر و نویسنده‌ی رمانتیک و بسیار معروف عرب است که قسمت اعظم عمرش را در ایالات متحده‌ی آمریکا گذرانده است.ادبیات او به وسعت خیال و روحیهٔ رومانتیک و شورش علیه سنن و آداب و رسوم قدیم، ممتاز است. مشهورترین اثر او «پیامبر» می‌باشد که تاکنون به بیش از بیست زبان ترجمه شده است.(منیر البعلبکی،۱۹۹۲م، ذیل کلمهٔ جبران)

۱۹۸۸م، ص۲۳،۱۲) زیرا بنابر عقیده‌ی جبران، طبیعت همان عالم مثالی و ایده‌آلی است که سعادت کامل و وحدت وجود را تحقّق می‌بخشد. از دیدگاه وی، جنگل (طبیعت) همان جهان مطلوبی است که آزادی، برابری، عدالت، نیکی، سعادت و فضایل دیگری که انسان با فاصله گرفتن از حیات طبیعی و زندگی در جوامع شهری فاسد، آن‌ها را از دست داده است، یافت می‌شود و او از همین خاستگاه، انسان را به بازگشت به سوی سادگی و پاکی طبیعت و رجعت به زندگی نیاکان نخستین فرا می‌خواند: (نازک سابا یارد، ۱۳۷۱هـش،ص۱۵ وجمیل جبر، ۱۹۸۳م، ص۱۵۶، ۱۷۳-۱۷۵)

هل تخذت الغاب مثلی منزلاً دون القصور؟[1]

(نازک سابا یارد، ۱۳۷۱هـش، ص ۱۵)

بنابراین پدیده‌ی غاب یا جنگل (طبیعت) دراشعار شابی، نماد وسمبل بساطت و سادگی زندگی طبیعی است، یعنی این که انسان، خود را از تمامی قید و بند های شهرنشینی و تمدن برهاند و زندگی ساده همچون زندگی روستائیان برگزیند (احسان عباس و محمد یوسف نجم، ۱۹۸۲م، ص ۷۴-۷۳) و چه بسا جنگل وطبیعت رمز و نماد نفس و درون پاک باشد (دیوان ابی القاسم، ۱۹۸۸م، ص۳۶-۳۷) زیرا اولاً بازگشت شهرها به حالت سابقشان تقریباً امری محال است (احسان عباس و محمد یوسف نجم، ۱۹۸۲م،۷۴-۷۳) و ثانیاً یکی از خصایص و ویژگی‌های مکتب رومانتیسم، رمز و نماد پردازی است.

با این حال، ما این بساطت و سادگی را نه تنها در مفاهیم لغوی کلمات و عبارات می‌یابیم، بلکه در اسلوب روان و الفاظ مأنوس و مألوف قصاید نیز مشاهده می‌کنیم. او در اشعارش کلمات پر زرق و برق و میان تهی را به دور می‌افکند و شعر خود را با زبانی ساده و بی‌پیرایه می‌آفریند و این‌ها همه از نشانه‌های بارز روحیه‌ی ساده زیستی و ساده خواهی شاعر است.

در قصیده‌ی «من أغانی الرعاة » تقسیم قصیده، به ده مقطع و تقسیم هر مقطع، به چهار بیت به مثابه‌ی چهار فصل طبیعت، آن هم با حرف روی مغایر، تا دال بر تعداد مناظرطبیعی باشد و نیز استفاده از قالب بحر رمل مجزوء که مناسب زندگی شبانی و روستایی است، دلیلی دیگر بر گرایش شابی به طبیعت است. (محمد العید الخطراوی،

---

[1]. آیا تو همانند من جنگل را به عنوان منزلی در برابر قصرها برگزیده‌ای؟

(http://www. suhuf.net.sa/2000 jaz/aug/19/ar3.htm شاید سکون حرف روی دراین قصیده و در بسیاری از اشعار وی، به ویژه در قصایدی که به توصیف جنگل و دیگر مناظر طبیعی می‌پردازد، نیز دلیلی دیگر بر صدق مدعا باشد؛ گویا شاعر به این وسیله می‌خواهد به ما بفهماند که این سادگی لفظی، خود نمادی از همان سادگی حیات و زندگی در جنگل و طبیعت است.

این گرایش که به عبارتی دیگر، شکل کامل آن را می‌توان بدوی گرایی نام نهاد، عبارت است از اذعان به تفوق و برتری اعصار گذشته بر فرهنگ معاصر یا تأکید بر ارزش و برتری شیوه‌های ساده زندگی که تجلی آن را در جوامع کهن، اوتوپیاهای شبانی و بدوی می‌توان دید. (مسعود جعفری جزی، ۱۳۷۸. هـ. ش، ص ۸۹)

ب ـ زندگی و اراده

از مقوله‌های دیگری که در اشعار شابی با زندگی گره خورده است، بلکه بدان معنا و مفهوم بخشیده است، مسأله‌ی عزم و اراده می‌باشد. شابی بر این باور بود که عزم و اراده، نیروی زندگی بشریت است؛ بنابراین هرگاه جماعتی عزم و اراده‌ی زندگی نماید، همین اراده کافیست، زیرا در این صورت است که تاریکی‌ها در برابر چنین ملت و جماعتی رخت بر می‌بندد و تمامی قید و بندها از هم گسسته خواهد شد و قضا و قدر سر تسلیم فرود خواهد آورد:

إذا الشعبُ يوماً أرادَ الحياةَ فلا بدّ أن يَستجيبَ القدرْ
ولا بدّ لليل أن ينجلي ولا بدّ للقيد أن ينكسر[1]

(دیوان ابی‌القاسم ۱۹۹۶م، ص ۲۱۸)

اما این اراده به خودی خود ایجاد نمی‌شود، بلکه مولود شوق به زندگی است. بنابراین هر قدر این شوق و اشتیاق به زندگی از حرارت بیشتری برخوردار باشد، اراده وعزم، محکم‌تر و نیرومندتر است و هر قدر که از میزان حرارت کاسته شود، بر تزلزل اراده نیز افزوده می‌شود. (دیوان ابی‌القاسم، ۱۹۸۸. م، ص ۱۹).

---

[1]. هرگاه ملت، روزی اراده‌ی زندگی کند، پس باید که قضا و قدر به خواسته‌اش لبیک گوید و باید که تاریکی شب برطرف شود و باید که قید و بندها از هم گسسته شود.

بدیهی است که شابی این فلسفه‌ی فکری را از طبیعت الهام گرفته بود، زیرا او به وضوح، اراده و شوق به زندگی را در مظاهر طبیعت مشاهده می‌کرد، او می‌دید که برای پرنده هیچ فرقی نمی‌کند که مردم آوازش را دوست بدارند یا نه، بلکه همواره شوق زندگی در نغمه‌سرایی اوست:

فسواءٌ علی الطیور إذا غنّت هُتافُ السئوم و المُستعید[1]

(دیوان ابی‌القاسم ۱۹۹۶م، ص ۱۳۵)

و گاه این اراده‌ی آهنین را درجریان حیات دریا و سیل، مشاهده می‌کرد که چگونه دریا برغریق خود دل نمی‌سوزاند و سیل بر ناله‌ی هیزم شکسته وقعی نمی‌نهد:

و الیمّ لا یرثی لمن طمّهُ و السیل لا یبکی لِنوح الهشیمْ[2]

(همان مأخذ، ص ۱۴۲)

او نیز می‌دید کسی که از شوق زندگی تهی باشد، مرده‌ای متحرک بیش نیست که به زودی از صحنه‌ی زندگی محو خواهد شد:

و مَن لم یُعانقْهُ شوقُ الحیاهْ تبخّرَ فی جوّها و اندثرْ[3]

(همان، ص ۲۱۸)

زیرا هستی، مرده را پست و حقیر می‌شمارد، همان‌گونه که افق، آغوشش را برای پرنده‌ای بی‌جان نمی‌گشاید و زنبورعسل بر گل مرده نمی‌نشیند و اگر دلسوزی مادرانه‌ی زمین نبود، او نیز مرده را در دل خویش نمی‌پذیرفت:

هو الکونُ حیٌّ یحبُّ الحیاهْ و یحتقرُ المَیّتَ مهما کَبُرْ
فلا الأفقُ یحضُنُ مَیّتَ الطیور و لا النحلُ یلثمُ مَیّتَ الزّهرْ
و لولا أمومةُ قلبی الرَّؤومْ لما ضَمَّت المیّتَ تلک الحُفَرْ[4]

(همان، ص ۲۱۹)

---

[1]. برای پرنده آن‌گاه که به نغمه‌سرایی برخیزد، صدای کسی که نغمه‌سرایی او را دوست ندارد با صدای کسی که آوازش را دوست دارد و می‌خواهد آن تکرار شود، هیچ فرقی نمی‌کند.

[2]. و دریا برای غریق خود دل نمی‌سوزاند و سیل برای نالهٔ شاخه‌های شکسته، گریه نمی‌کند.

[3]. و هر کس که شوق زندگی او را در آغوش نگیرد، در فضای زندگی محو و نابود می‌شود.

[4]. هستی زنده است و زندگی را دوست دارد و مرده را هر چند بزرگ باشد، حقیر می‌شمارد. پس نه افق، پرنده‌های مرده را در آغوش می‌گیرد و نه زنبور عسل برگل مرده می‌نشیند.

اکنون این سؤال به ذهن خطور می‌نمایدکه چگونه در نفس‌های پژمرده، شوق زندگی ایجاد می‌شود؟ شابی خود به این سؤال پاسخ می‌دهد:

و افتحْ فؤادَك للوجود و خلّه للیمّ، للأمواج، للدیجور
للثلج تنثُرُهُ الزوابعُ للأسی للهول، للآلام، للمقدور
و اترکه یقتحم العواصف هائماً فی أفقها المتلبّد المقرور
حتی تعانقه الحیاةُ و یرتوی من ثغرها المتأجّج المسحور[1]

آری! شوق، با پیوند پر احساس با طبیعت، با گشودن قلب به روی هستی، به روی دریاهای خروشان و موّاج، به روی تاریکی‌ها، به روی هراس‌ها وآلام و قضا و قدر و با ورود بی‌باکانه در خطرها به وجود می‌آید. و این دعوتی است به سوی زدودن آیینه‌ی قلب از زنگار حطام و تعلقات دنیوی؛ تا برصفحهٔ آن، صور مادی و معنوی هستی انعکاس یابد و دعوتی است به سوی خطرپذیری و خطر کردن در گرداب مشکلات هستی، اما نه دعوت و فراخوانی صرف که مصلحی آن را به ملتش تقدیم دارد، بلکه تجربه‌ای است که شاعر، دیرزمانی با آن زیسته است.

اما آیا شابی در این استقبال و رویارویی با زندگی و هستی، پاسخی از آن دو دریافت نموده است؟ بامروری براشعار وی در خواهیم یافت که زندگی و هستی،گاه در جواب به او سکوت اختیار می‌کنند:

کلّما أسأل الحیاة عن الحـ ـق تکفّ الحیاةُ عن کلّ همس[2]

و دیگر گاه زبان به پاسخ می‌گشایند. به عنوان نمونه در قصیده‌ی «ارادة الحیاة» زمانی که شاعر از شب می‌پرسد که آیا زندگی قادر به بازگرداندن طراوت و حیات به شخص مرده است و شب سکوت اختیار می‌کند؛ جنگل زبان به پاسخ می‌گشاید که آری! برگشت روح و زندگی به جسم خاموش و مرده امکان‌پذیر است، زیرا طبیعت، مرگ مطلق را نمی‌شناسد. او تنها فصول را می‌شناسد که دایم در حال تغییر است. زمستان

---

[1]. قلبت را به روی هستی بگشا و آن را به دریاها و امواج و تاریکی‌ها و برف‌هایی که گردبادها آن را می‌پراکنند، بسپار و به اندوه و هول و هراس و آلام و دردهای مقدّر واگذار.
و آن را رها کن تا وارد طوفان‌ها شود و در افق سرد و جمع شده‌اش سرگردان بماند؛
تا این که زندگی او را در آغوش گیرد و او از دهان سحرآمیز و فروزان حیات، سیراب گردد.

[2]. هر وقت که از زندگی در مورد حق و حقیقت پرسیدم، زندگی از هر پاسخی خودداری کرد.

می‌آید، برگ‌ها و شاخه‌ها خشک می‌شوند، برف و یخبندان و سردی همه جا را فرا می‌گیرد و همه چیز در حالت مرگ و بی‌حیاتی قرار می‌گیرد (دیوان، ۱۹۸۸م، ص۲۱-۲۵)

سألتُ الدُّجی هَل تُعید الحیاة لمن أذبلتْهُ ربیعَ العُمُر؟
فلم تتکلمْ شفاهُ الظلام ولم تترنم عذاری السَّحرْ
و قال لی الغابُ فی رقّهِ مُحبَّبَة مثل خفق الوَتَرْ
یجیء الشتاءُ شتاءُ الضباب شتاءُ الثُّلوج شتاءُ المطرْ
فینطفیء السَّحرُ سحرُ الغُصون و سحرُ الدهور و سحرُ الثمرْ...
و یغنی الجمیعُ کحُلم بدیعٍ تألّقَ فی مُهجةٍ و انْدَثَرْ[1]

(دیوان، ۱۹۹۶م، ص ۲۱۹)

اما بذرها باقی می‌مانند و در دل خاک به انتظار مهیا شدن شرایط، مخفی هستند و چون شرایط و اوضاع فراهم شد، به نیروی اراده و شوق به زندگی، تاریکی‌ها را می‌شکافند تا شکفته شوند و این از آن جهت است که برگ‌ها و شاخه‌ها عرض هستند و فرع؛ و دیر یا زود می‌ریزند و می‌میرند، اما بذرها که جوهر هستند و اصل، هرگز نابود نمی‌شوند (دیوان، ۱۹۸۸م، ص ۲۵-۲۶):

و تبقی البذورُ التی حُمِّلتْ ذخیرةَ عُمرٍ جمیلٍ، غَبَرْ...
فَصدّعت الأرضَ مِن فوقِها و أبصرتِ الکونَ عذبَ الصُّوَرْ
و جاء الربیع بأنغامه و أحلامه و صباه العَطِرْ
و قَبّلها قُبلاً فی الشفاه تُعید الشباب الذی قد غَبَرْ[2]

(دیوان، ۱۹۹۶م، ص ۲۱۹-۲۲۰)

---

[1]. از تاریکی‌ها پرسیدم آیا زندگی به کسی که پژمرده‌اش نموده، بهار عمر را برمی‌گرداند؟
اما تاریکی لب به سخن نگشود و دوشیزگان سحر نیز به آواز بر نیامدند.
آن گاه، جنگل با آوایی نرم ودوست داشتنی، همچون صدای زه کمان گفت:
زمستان می‌آید، زمستان مه و برف و باران.
و آن گاه، سحر و جادوی شاخه‌ها و گل‌ها و میوه‌ها از بین می‌رود.
و سرانجام همه چیز نابود می‌شود، گویی رؤیایی زیبا بود که در روحی درخشید و نابود گشت.

[2]. اما بذرها که با خود ذخیرهٔ عمر زیبا و ماندنی را حمل کرده‌اند، باقی می‌مانند؛
تا آن‌گاه که زمین را می‌شکافند و هستی را به نیکوترین صورت و تصویر مشاهده می‌کنند.
و بهار می‌آید با نغمه‌ها و رؤیاها و شوق و عشق معطرش.
و بر زمین بوسه می‌زند و جوانی و طراوت از دست داده‌اش را به او بازمی‌گرداند.

این حقیقتی است که شاعر، آن را از مظاهر طبیعت الهام می‌گیرد و معتقد است که این حقیقت در جامعهٔ بشری نیز وجود دارد. بنابر نظر شابی، افراد در جامعه به مثابهٔ برگ‌ها و شاخه‌ها عرض هستند که پیوسته در حال تغییر و از بین رفتن هستند، اما جامعه بسان روح و جوهر است که هرگز نمی‌میرد و محو نمی‌شود و از همین خاستگاه بر این باور بود که هرگاه شرایط و اوضاع برای جامعه فراهم شود، او بر دگرگونی ونوگرایی و تحول و به دست گرفتن قدرت، قادر می‌باشد و می‌بایست بسان بذرها بر پایهٔ اراده و شوق، تاریکی‌ها را به سوی نور درهم شکند. (دیوان، ۱۹۸۸م، ص ۲۵-۲۷)

همان‌طورکه ملاحظه می‌شود، شابی برای تبیین فلسفهٔ فکری خود، یعنی ارادهٔ زندگی، از سه نوع نماد و سمبل سود جسته است. نخست بذرها که نماد جامعه و نفس و روح انسان‌ها است. دوم شاخه‌ها و برگ‌ها که نمایانگر افراد و جسم‌ها در جامعه هستند و سوم نماد آب و خورشید و دیگر شرایط طبیعی که جانشین شرایط و اوضاع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه می‌باشد.

و این نوع نمادپردازی‌ها که در بسیاری از اشعار شابی به چشم می‌خورد تا حدودی از گرایش او به سمبولیسم پرده برمی‌دارد.

اما یک نکته را نباید در این‌جا فراموش نمود که شابی در گرایش به مکتب رومانتیک، بیش از هر چیز متأثر از شعر مهجر بود. وما در جای جای اشعارش این تأثر را به وضوح حس می‌کنیم. (محمدمصطفی هدارة، ۱۹۹۴م، ص۱۳۴ و محمدعبدالمنعم حفاجی، الأدب العربی الحدیث، الجزء الثانی، ص۱۶۵)

ج ـ زندگی میان یأس و امید

چنان‌چه خواننده‌ای دیوان شابی را مورد مطالعه قرار دهد، دیری نپاید که خود را در برابر شاعری خواهد یافت که گاه از سر اندوهی جانکاه و یأسی ژرف، می‌سراید:

صاحِ إنّ الحیاةَ أنشودة الحزن فرتّلْ علی الحیاةِ نحیبی...
أنت تدری أنّ الحیاة قطوب و خطوب فما حیاةُ القطوبِ[1]

(دیوان ابی‌القاسم ۱۹۹۶م، ص ۸۸)

و گاه از سر امید و شوق به زندگی، می‌گوید:

---

[1]. ای دوست من! زندگی سرود حزن و اندوه است. پس آه و فغان مرا بر زندگی بخوان.
تو می‌دانی که زندگی [سراسر] تیرگی و مصیبت است. بنابراین زندگی با مصیبت چه ارزشی دارد؟!

سأعیشُ رغمَ الداء و الأعداء کالنسر فوقَ القمّة الشمّاء[1]

(همان مأخذ، ص۲۳۲)

گاه او را چون جستجوگری که در پایان جستجوی خویش، جز رنج و اندوه چیزی نصیبش نشده است، می‌یابد:

و نفضت أعماق الفضاء فلم أجد إلا سکوناً مُتعَباً محموما[2]

(همان، ص ۱۲۸)

و دیگرگاه نغمه‌ی «إذا الشعب یوما أراد الحیاة» را از شاعر می‌شنود که صدای امید و شوق را در فضای زندگی طنین‌افکن می‌سازد.

زمانی اورا چون شخصی بدبین می‌بیند که معتقد است حزن و اندوه او به حکم قضا و قدر است و از این‌رو ابدی و دایمی است:

ضاع أمس و أین منیَ أمسی؟ و قضی الدهرُ أن أعیش بیأسی؟[3]

(همان، ص ۸۵)

اما اکتئابی فلوعةٌ سکنتْ روحی و تبقی بها إلی الأبد[4]

(همان، ص ۶۵)

و زمانی دیگر او را چون نصیحت‌گری می‌یابد که شکوه و ناله از مشکلات زندگی را جایز نمی‌شمارد:

إنّ سحرَ الحیاة خالد لا یزولْ
فعَلام الشکاة من ظلام یحولْ
ثم یأتی الصباح و تمرّ الفصلْ؟
سوف یأتی ربیعْ إنْ تقضی ربیعْ[5]

(همان، ص ۲۱۵)

---

[1]. به کوری چشم دشمنان و علیرغم درد و بیماریم، همچون عقاب روی قله‌ی بلند، زنده‌ام.

[2]. اعماق فضا را جستجو و بررسی کردم، لکن هیچ چیز جز سکون رنجور و تب‌دار، نیافتم.

[3]. دیروز تباه شد، دیروز من کجاست؟(دیروز، از من بسیار دور شده و اینک دست نیافتنی گشته است) و روزگار، چنین حکم کرده است که همواره با یأس و ناامیدیم زندگی کنم.

[4]. اما حزن و اندوه من، سوزشی است که در روحم سکنا گزیده است و تا ابد با من باقی خواهد ماند.

[5]. سحر و افسون زندگی، جاویدان است و زوال نمی‌یابد.

پس شکایت از تاریکی که سرانجام از بین می‌رود، برای چیست؟

سپس صبح و روشنایی می‌آید و فصل‌ها می‌گذرند.

آن‌گاه، بهار می‌آید اگرچه پیش از این از بین رفته باشد.

نصیحتگری که فردایی تابناک را به ملّت خویش نوید می‌دهد:

إنّ ذا عصرُ ظلمةٍ غیر أنّی من وراء الظلام شِمتُ صباحَهْ
ضیّع الدهر مجدَ شعبی ولکن سَتردُّ الحیاةُ یوماً وشاحَهْ[1]

(همان، ص ۴۳)

زمانی در برابر دیدگانش شاعری را می‌بیند که گاه چنان نقشی تاریک‌اندیشانه ایفا می‌کند و اذهان را تیره و آشفته می‌سازد که گویی هستی و زندگی، همه‌اش تیرگی و شقاوت است و زمانی دیگر شاعری را می‌یابد که چنان نقشی امیدوارانه و آزادی‌بخش ایفا می‌کند و احساس و اعتماد به نفس را در فرد می‌دمد که گویی زندگی سراسر شادی و سعادت است، اما همواره رنگ غالب را در شعر او رنگ حزن و اندوه بی‌پایان خواهد دید که بیشتر فضای شعری او را در بر می‌گیرد.[2]

بالطبع، این کشمکش میان اندوه سرکش و امید کم توان، شعر شابی را به جلوه‌گاه روحیات شاعری دچار معضل و درهم شکسته و متزلزل‌نما تبدیل کرده است.

اما آیا به راستی، شابی شاعری متزلزل در اندیشه است؟ آیا او شاعری بدبین است که تنها قسمت تاریک و سیاه زندگی را می‌بیند؟ یا شاعریست خوشبین و امیدوار؟

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

[1]. این عصر، عصر ظلمت و تاریکی است؛ اما من از ورای این تاریکی، صبح و روشنایی را می‌بینم.
روزگار، مجد و بزرگی ملتم را تباه ساخت، اما زندگی روزی بزرگیش را به او بازخواهد گرداند.

[2]. این‌گونه بدبینی‌های شابی، بدبینی‌های شاعر دوره‌ی عباسی ابوالعلاء معرّی را در ذهن تداعی می‌بخشد؛ همان شاعری که از سر بدبینی و سرگردانی و تحیر، نسبت به معاد به دیده‌ی تردید و گاه انکار می‌نگریست و به زنان آن کدورت‌ها داشت و همان شاعری که خوردن گوشت را بر خود حرام داشته بود و عملاً از لذت‌های جسمی و روحی اعراض نموده بود و در زندگی چیزی جز تاریکی نمی‌دید؛ حتی اگر هم قسمت‌های روشن زندگی به او ارائه می‌شد، از آن اعراض می‌نمود:

عرفت سجایا الدهر أما شروره فنقد و أما خیره فوعود

اخلاق روزگار را شناختم. مصیبتش نقد است و خیرش وعده و نسیه است. (عمر فروخ: ۱۳۸۱هـ ش، صص ۱۳۸، ۳۴۶، ۲۳۴، ۳۹۲-۳۹۳ و محمدتقی: جعفری، ۱۳۶۵هـ ش، ص۴۷ و ابوالعلاء المعری حیاته و شعره، بی‌تا، ص ۴۴ عبدالعزیز المیمنی، ۱۴۰۳هـ ق، ص۲۰۱-۲۰۲، ۲۱۲ عزیزالله کاسب، ۱۳۶۶هـ ش، صص۱۲-۱۳) اما این نکته را باید دانست که بدبینی شابی در همه حال، بسیار پایین‌تر از بدبینی ابوالعلاء می‌باشد.

بنابراین چنین به نظر می‌رسد که شابی تا حدودی از فلسفهٔ فکری ابوالعلاء متأثر بوده است؛ چنان که خفاجی نیز بر این اعتقاد می‌باشد. (محمدعبدالمنعم خفاجی، الأدب العربی الحدیث، الجزء الثانی، ص ۱۴۹)

این‌ها سؤالاتی است که هر خواننده‌ای پس از مطالعه‌ی اشعار شابی با آن‌ها روبرو می‌شود.

استاد محمد حلیوی در پاسخ به سؤالات فوق می‌گوید: «اشعار شابی محصول سه دوره‌ی بدبینانه است؛ دوره‌ی اول که باید آن را دوره‌ی بدبینی شوم و مفرط دانست که آغاز جوانی شاعر را در بر می گیرد و تحت تأثیر آرا و افکار ابوالعلاء معرّی[1] و جبران خلیل جبران بوده است. دوره دوم که دوره‌ی بدبینی توأم با تعلیل و اندوه بوده و عامل آن هم حیرت و سرگردانی شاعر بوده است. و سرانجام دوره‌ی سوم که دوره‌ی غلبه‌ی او بر بدبینی می‌باشد.

قدر مسلم آن است که حلیوی، این تغییر ناگهانی شاعر را از سخن خود شاعر در نامه‌ای که شابی به او نوشته بود، استنباط کرده است؛ آن‌جا که می‌گوید:

«و انما الفرق بینی و بین نفسی الأولی اننی کنت اُتقبل آلام الحیاة و أتحسس اشواکها بنفس ضارعة و قلب دامع باک اما الآن فاننی القاها ببسمة الساخر و نظرة العالم المنتشی بجمال الوجود.»[2] (محمدمصطفی هدّارة، ۱۹۹۴. م، ص۱۳۱-۱۳۲)

اما از اشعار و قصاید شابی به ویژه از شخصیّت سریع‌الانفعال و حساس او چنین بر می‌آید که این حالات و تغییرات ناگهانی، گویا موقّت وگذرا بوده و چندان ثبات و دوام نداشته است و در حقیقت، نتیجه‌ی انفعالات درونی و نفسانی شاعر در برابر پدیده‌های هستی و زندگی بوده است؛ به قول خود شاعر، آن‌گاه که وی برای پرسش‌هایش پاسخی از طبیعت و زندگی دریافت می‌نموده است، امیدوارانه می‌سروده و آن‌گاه که هستی را

---

[1]. ابوالعلاء، احمدبن‌سلیمان تنوخی معرّی (۳۶۳ – ۴۴۹ هـ‌ق) از نوادر روزگار در ادب و لغت و بسیاری از علوم و فنون بود. در کودکی جهان بر وی تاریک شد و زندگی وی با سختی آغاز گردید و خود نیز بر آن بیفزود. شاعر کور بیدار دل به انتقاد از جامعه‌ی خویش قیام کرد و آن را به بی‌رحمانه درهم کوبید. ابوالعلاء در موارد زیاد با خیام مشابهت دارد که به نظر می‌رسد هر دو از یک آبشخور سیراب شده‌اند و گرفتار یک اندیشه هستند. از جمله‌ی آثار وی، دیوان «لزوم ما لایلزم» است که حاوی اشعار وی در مراحل پختگی فکری و اندیشه‌های فلسفی اوست. (محمد فاضلی، ۱۳۷۷ هـ ش، ۴۰۸)

[2]. بی‌گمان تفاوت میان من امروز و من دیروز، در این است که من پیش از این، آلام و خارهای زندگی را با نفسی ضعیف و رنجور و قلبی خونین و گریان، پذیرا بودم و حس می‌کردم؛ اما امروز، آن‌ها را با لبخند شخصی که مصایب زندگی را حقیر می‌شمارد و کوچک و نیز با نگاه عالمی که از عطر و رایحه‌ی جمال هستی استنشاق می‌کند و سرمست می‌شود، پذیرا هستم.

در برابر سؤال‌هایش، ساکت وخاموش می‌یافته ـ که این حالت، وضع غالب بوده است ـ غم و اندوه و یأس، وجودش را فرا می گرفته است.

علاوه بر عامل فوق، یعنی شخصیّت حساس و سریع‌الانفعال شابی، می‌توان بیماری وی و مصیبت فقدان پدر و نیز درگیرشدن وی با مسایل اجتماعی را که روح ظریف شاعر را در آغاز جوانی، آزرده و رنجور ساخته بود، از عوامل دیگر در تشدید این حالات متغیّر برشمرد؛ ضمن این که تأثر از مکتب رومانتیسم که مکتبی متناقض‌نماست (مسعود جعفری‌جزی، ۱۳۷۸. هـ . ش، ص ۱۷۶) نیز می‌تواند مزید بر علت باشد، زیرا ارج نهادن بر حزن و اندوه (میشال خلیل جحا، ۱۹۹۹.م، ص ۳۴) و نشان دادن زشتی و بدی‌ها در کنار خوبی‌ها و زیبایی‌ها و به تصویر کشاندن یأس و ناامیدی درکنار امید و آرزو از شاخصه‌های اصلی این مکتب است.[1] (نازک سابا یارد، ۱۳۷۱. هـ . ش، ص ۲۳ و محمد غنیمی هلال، ۱۳۷۳هـ ش، ۶۹)

بنابراین وجود این تعارض‌ها و دوگانگی‌ها، نشانگر آن است که شابی هم دارای گرایش رومانتیسم مأیوس و منفعل بوده است و هم دارای گرایش رومانتیسم انقلابی و امیدبخش. البته این نکته را نباید فراموش کرد که مکتب رومانتیسم عمدتاً در دو قطب افراطی چپ و راست، بیشترین جوش و خروش را داشته است؛ گویی که اساساً میانه روی‌واعتدال، تناسب‌چندانی با این‌جنبش ندارد. (مسعودجعفری‌جزی، ۱۳۷۸. هـ . ش، ص۱۶۶)

د ـ زندگی وآزادی

شابی شاعری آزاده و آزادیخواه بود. او پیوسته در جستجوی دنیای معصومیت و پاکی، دنیای عدالت و آزادی و برابری بود و همین گرایش او را شیفته‌ی آزادی برای خود و برای هر انسانی در همه‌ی میادین زندگی اجتماعی نمود و او را واداشت تا در برابر ظلم ستمگران زمانه‌اش نستوه و پایدار بایستد و در این راه، بیان سحرانگیز و شجاعت و جرأت بی‌مانندش را بکار گیرد و از هیچ کوششی فروگذاری نکند. از همین‌رو همواره با شور و حرارت خاصی، مردم تونس را به آزادی از قید و بند استعمار و استبداد و قیام در برابر ظلم وستم، فرا می‌خواند. (محمود شکیب‌انصاری،۱۳۸۲هـش، ص ۱۹۵)

---

[1]. در این‌جا ذکر این نکته ضروری است که الم و اندوه، نزد رمانتیک‌ها محل برانگیختن هنر زیباست، تا جایی که دی موسیه در این‌باره می‌گوید: «زیباترین اشعار غنایی، اشعاری است که لباس حزن و اندوه به تن داشته باشند.(محمدمصطفی هدّارة، ۱۹۹۴م، ص۱۳۰)

یـا بنـی الأوطـان هُبّـوا فلقـد طـال الوُجُـوم
وانهـضوا نهـضةَ جبـارٍ بعـزم مسـتقیم[1]

(دیوان، ۱۹۹۶م، ص ۴۹)

و استعمارگران و ستمگران را با سخنان کوبنده و پر شور خویش، به قیام ستمدیدگان و ضعفا و برچیده شدن بساط ظلم و ستم، انذار می‌داد و به وحشت می‌افکند:

لک الویل یا صَرحَ المظالم من غدٍ إذ نهـض المستـضعفون و صـمّموا[2]

(همان مأخذ، ص ۷۸)

شابی می‌دید که در طبیعت همه چیز در آزادی کامل به سر می‌برد. پرندگان هر طورکه بخواهند نغمه‌سرایی می‌کنند و شادمانه هرطور که بخواهند به پرواز در می‌آیند و خورشید، آزادانه بر هستی می‌تابد و زمین در آزادی کامل، بذرها را در آغوش می‌پذیرد و آزادی مطلق بر تمام طبیعت حاکم است؛ از همین‌رو او معتقد بود که انسان نیز بنابر فطرت و طبیعت خویش، آزاد آفریده شده است:

خُلقـتَ طلیقـاً کطیـف النسـیم و حـرّاً کنـور الـضحی فـی سـماه[3]

(همان، ص ۱۳۶)

اما این خود انسان است که خویش را به دلیل قصور و کوتاهی و جهل و نادانی، در قید و بند کشیده است. بر همین اساس گاه از سر ملامت، چنین انسانی را مورد خطاب قرار داده، می‌گوید:

فمـا لـک ترضـی بـذلّ القیـود و تحنـی لمـن کبّلـوک الجبـاه؟[4]

(همان، همان صفحه)

---

[1]. ای فرزندان وطن! برخیزید و بیدار شوید که زمان سکوت و سر به زیر افکندن طولانی گشته است.
و آن گاه با عزمی راسخ،نهضتی عظیم را بر پا کنید.

[2]. وای بر تو ای کاخ ظلم از آن روزی که مستضعفان برخیزند و عزم برچیدن بساط ظلم کنند.

[3]. تو آزاد آفریده شده‌ای، همچون نسیم و نور خورشید در آسمان.

[4]. پس تو را چه شده که به ذلت و خواری قید و بندها تن داده‌ای و برای کسانی که تو را در بند کشیده‌اند، سرفرود می‌آوری؟

شابی ظلم و ستم زمانه‌اش را درک کرده بود و می‌دید که به خاطر وضع قوانین ظالمانه در جامعه، مردم مظلوم و ستمدیده واقع شده‌اند. بنابراین اگر می‌گریست، نه به خاطر ظلمت و تاریکی شب بود، بلکه به خاطر ظلمت و تاریکی ظلم و جوری بودکه بر سراسر زندگی سایه افکنده بود:

لستُ أبکی لعَسف لیل طویل أو لربعٍ غَدا العفاء مَراحَهْ
إنما عَبرتی لخطبٍ ثقیل قد عَرانا ولم نجد من أزاحَهْ[1]

(همان، ص ۴۲)

اما از سوی دیگر، او وجود ظلم و جور را نتیجه‌ی خمودی و جهل و نادانی مردم و تعصب ایشان در چنگ زدن به عادات و رسوم کهن و قدیم می‌دانست. از همین رو می‌گفت:

و الشقیّ الشقیّ فی الأرض شعبٌ یومه مَیتٌ و ماضیه حیٌّ[2]

(دیوان، ۱۹۸۸م، ص۱۷-۱۸)

با این حال، شابی پیوسته برای تحقیق اندیشه‌های آزادیخواهانه‌اش، یعنی زندگی توأم با آزادی و برابری و عدالت، مبارزه نمود و در این راه، هرچند یقین داشت اگر فریاد اعتراض برآورد چه سرنوشتی در انتظار اوست، اما با این حال هیچ‌گاه از تلاش باز نایستاد، زیرا او مرد عشق و مبارزه و دلاوری بود و هیچ چیزی جز تحقّق بخشیدن به آرمان‌هایش برای او مهم نبود حتی جانش:

لا أبالی إن أریقتْ دمائی فدماء العشاق دوماً مُباحَهْ[3]

(دیوان، ۱۹۹۶م، ص ۴۳)

نتیجه

از بررسی مقوله‌ی زندگی در شعر شابی می‌توان نتیجه گرفت:

---

[1]. من به خاطر جور و ستم شبی طولانی و یا آثار ویرانه‌ی منزلگاهی گریه نمی کنم؛بلکه گریستن من به خاطر حادثه ای عظیم است که ما را آزرده ساخته و کسی را نمی یابم که آن را زایل سازد.

[2]. تیره بخت‌ترین ملت ها بر روی زمین، ملتی است که امروزش مرده باشد و دیروزش زنده باشد.

[3]. مهم نیست که خونم [در راه عقیده ام] ریخته شود،زیرا پیوسته خون عشاق، مباح بوده است.

۱ـ فلسفه‌ی فکری شابی در مورد زندگی را می‌توان بر چند اصل ذیل مبتنی ساخت:

الف ـ تحقّق زندگی سعادتمند در گرو حصول عزم و اراده می‌باشد، زیرا در برابر خواست و اراده‌ی انسان، هر نیرویی حتی قضا و قدر، سر تسلیم فرو می‌آورد.

إذا الشعب یوماً أراد الحیاة فلا بد أن یستجیب القدر

ب ـ راه حصول شوق به زندگی در پیوند پر احساس و بی‌پروا با طبیعت و پذیرایی تمامی عناصر آن، چه زیبا و چه زشت و چه عالی و چه دانی می‌باشد.

و افتح فؤادک للوجود و خله للیم للأمواج للدیجور

ج ـ شهر و تمدن، مظهر تباهی است و روستا و طبیعت، مظهر پاکی است. بنابراین زندگی ایده‌آل را باید در بازگشت به سادگی و پاکی طبیعت جست، زیرا معنا و مفهوم زندگی تنها در طبیعت احساس می‌شود:

فهی تدری معنی الحیاة و تدری أنّ مجد النفوس یقظة حسّ

۲ـ شعر متناقض‌نمای شابی که از زندگی چهره‌ای دوگانه و متناقض، در بُعد شقاوت و سعادت و یأس و امید، ارائه می‌دهد، ریشه در جنبه‌ی احساس شخصیّت شاعر داشته و از گرایش او هم به مکتب رمانتیسم مأیوس و منفعل و هم رمانتیسم انقلابی و امیدبخش پرده بر می‌دارد و این افراط و تفریط و دوری از میانه روی از خصیصه‌های مکتب رمانتیسم است.

و چه بسا بیانگر دو دوره‌ی زندگی شاعر است؛ دوره‌ای بدبینانه که شاعر، جز شقاوت و تیرگی در زندگی هیچ نمی‌بیند و دوره‌ای که شاعر، بر بدبینی خود غالب آمده و روزنه‌های امید به روی او باز می‌شود.

۳ـ پدیده‌ی جنگل (طبیعت) در اشعار شابی، نماد و سمبل بساطت و سادگی زندگی طبیعی است؛ یعنی این‌که انسان خود را از تمامی قید و بندهای تمدن و شهرنشینی برهاند و زندگی ساده‌ای همچون زندگی روستائیان و شبانان برگزیند و چه بسا جنگل و طبیعت، رمز و سمبل نفس و درون پاک باشد.

منابع و مآخذ

۱- البعلبکی، منیر: معجم اعلام المورد، دار العلم للملایین، الطبعة الأولی، بیروت ۱۹۹۲م.

۲- جبر، جمیل: جبران فی آثاره الأدبیة و الفنیة، مؤسسة نوفل، الطبعة الأولی، بیروت ۱۹۸۳م.

۳- جعفری،محمد تقی: تحلیل شخصیت خیام، انتشارات کیهان،چاپ اول، تهران ۱۳۶۵هـ ش.

۴- جعفری جزی، مسعود: سیر رمانتیسم در اروپا، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۸هـ ش.

۵- خفاجی، محمد عبدالمنعم: الأدب العربی الحدیث، مکتبة الکلیات الأزهریة، الجزء الثانی، (بی تا).

۶- خلیل جحا، میشال: الشعر العربی الحدیث، دارالعودة و دار الثقافة، الطبعة الأولی، بیروت، ۱۹۹۹م.

۷- سابا یارد، نازک: نقد و تحلیلی بر مواکب قصیده‌ی مواکب سروده‌ی جبران خلیل جبران، ترجمه‌ی محمد صادق شریعت، تهران ۱۳۷۱هـ . ش.

۸- سید حسینی، رضا: مکتب‌های ادبی، مؤسسه‌ی انتشارات نگاه،چاپ یازدهم، تهران ۱۳۷۶ هـ . ش.

۹- الشابی، ابو القاسم: دیوان ابی‌القاسم (أغانی الحیاة)، دراسة و تقدیم: عبد اللطیف شراره، دار صادر، الطبعه‌ی الأولی، بیروت ۱۹۹۶م.

۱۰- الشابی، ابوالقاسم: دیوان ابی‌القاسم، دراسة و تقدیم: عزالدین اسماعیل، دارالعودة، بیروت۱۹۸۸م.

۱۱- شفیعی‌کدکنی، محمدرضا: شعر معاصر عرب، انتشارات سخن، چاپ اول، تهران ۱۳۸۰هـش.

۱۲- شکیب انصاری، محمود: تطور الأدب العربی المعاصر، انتشارات دانشگاه شهید چمران اهواز، چاپ سوم، اهواز ۱۳۸۲هـش.

۱۳- عباس، احسان و نجم، محمد یوسف: الشعر العربی فی المهجر امیرکا الشمالیة، الطبعة الثالثة ۱۹۸۲م.

۱۴- العبدالخطراوی، محمد: شیاه محظوظات، http://www. suhuf.net.sa/2000 jaz/aug/19/ar3.htm

غنیمی هلال، محمد: ادبیات تطبیقی، ترجمهٔ مرتضی آیت‌الله زاده شیرازی، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، تهران ۱۳۷۳هـ . ش.

۱۵- فاضلی، محمد: دیداری تازه با خاقانی، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شمارهٔ ۳ و ۴، سال ۳۱، پاییز و زمستان ۱۳۷۷ هـ . ش.

۱۶- فتوح أحمد، محمد و دیگران:گزیده‌ای از شعر عربی، ترجمه‌ی یاسر جعفر و موسی بیدج، انتشارات بین‌المللی الهدی، تهران ۱۳۷۹هـ . ش.

۱۷- فروخ، عمر: عقاید فلسفی ابوالعلاء فیلسوف معره، ترجمهٔ حسین خدیو جم، انتشارات فیروزه، چاپ اول، تهران ۱۳۸۱هـ . ش.

۱۸- کاسب، عزیزالله: رباعیات حکیم عمر خیام، انتشارات رسیدی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۶هـش.

۱۹- المکتبة الحدیثة: ابوالعلاء المعری حیاته و شعره، بی‌تا.

۲۰- المیمنی، عبدالعزیز: ابوالعلاء و ماالیه، دارالکتب العلمیة، الطبعة الأولی، بیروت ۱۴۰۳هـق.

۲۱- هدّارة، محمدمصطفی: بحوث فی‌الأدب العربی الحدیث، دارالنهضة العربیة، بیروت ۱۹۹۴م.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی